

خیلواکی



استقلال

www.esteqaal.net

۰۳ اکتوبر، ۲۰۲۶

به اهتمام: ملالی موسی نظام

سایه اندر آفتاب

اثر: لیلہ رشتیا عنایت سراچ

قسمت چہارم

میلاد ثانوی

یا برخورد صاعقه آسای مولانا با شمس

از آنجاییکه ولادت ثانوی مولانا با شمس، یعنی دگرگونی روحی اش از برخورد صاعقه آسای وی با شمس تبریز، محور اصلی این رساله را تشکیل میدهد، چگونگی زندگانی او قبل ازین برخورد را خارج این موضوع دانسته، به همین مرور مختصر به آن اکتفا میکنیم.

به روایت افلاکی در "فیہ ما فیہ"، مولانا مدت ۵ سال بعد از فوت پدرش بهالدین «یعنی از سنہ ۶۳۸ تا سنہ ۶۴۲ هجری قمری» هنوز به تدریس و موعظه میپرداخته است. ازینکه درین مدت چه اندیشه هایی در سر می پرورانید، معلومات صحیحی در دست نیست؛ اما روایت است که آن روح منقلب و مستعد دگرگونی، تنها به موعظه و تدریس قناعت حاصل نمیکرد و آرزوی ورود به عالم فراتری از جهان محدود اطرافیان را داشت..... پیوسته در جستجوی گمشده ای عرفانی، در آرزوی یافتن خضر رهنمون و دستگیر، سخت بیتابی میکرد و انتظار مربی ای جسور و بی پروایی را میبرد تا به کمک و رهنمایی او ذهن آماده و قوہ خلاق وی "مانند آفتاب" قرن ها از پی قرن ها نور بیفشاند و از پرتو اندیشه های تابناک او جهانی روشن گردد.

این آرزوی نهایی مولانا با برخورد با شمس برآورده شد و شمس چون آفتاب تابان در آسمان معرفت وی طلوع کرد و اشتیاق رسیدن به انسان کامل را در وی شعله ور نمود.

آمد برمن دوش نگاری سر تیز شیرین سخنی شکر لبی شور انگیز
با روی یی چو آفتاب بیدارم کرد یعنی که چو آفتاب دیدی برخیز!

مولانا که خلقتش تا آنروز بی نیاز می‌شمردند، نیازمندوار به دامن شمس در آویخت... ترک مسند تدریس و کرسی و عظمت گفت. بدین سان ورود شمس در قونیه و برخورد او با مولانا در سنه ۶۴۲ هجری قمری مطابق به ۱۲۴۴ میلادی، یک رویداد پر بار ادبی و هنری است.

نکته شگفت انگیز این جاست که مولانا برای بار اول و بصورت دقیق در سن ۳۸ سالگی شاعری را آغاز کرد و بدین معنی میتوان گفت که مولانا نابغه بوده است، یعنی ناگهانی کسی که قریحه و مقام شاعری نداشته است، به ۵۵ بحر مختلفه شعر سروده و اوزان متروکه شعر را معمول ساخته است. به قول «استاد بدیع الزمان فروزانفر در "مولوی نامه" ۷۵ هزار ترکیبات وضعی و اضافی در غزلیات مولانا موجود است که ۱۰ هزار آن اختراع اندیشه و ضمیر مولا میباشد.» برخی به این عقیده اند که ذوق شاعری شاید در وی موجود بوده و لیکن اشتغال دایمی وی به تحصیل علوم و تدریس مانع ظهور این قریحه شده باشد، یا اینکه آثار قبل ازین تاریخ برایش ارزشی نداشته که عمداً آنرا از بین برده است. علت این می‌تأمور فوز یا تغییر معنوی مولانا، همان برخورد صاعقه آسای او با شمس تبریز بود که باعث دگرگونی و خلاقیت و زایایی هنری مولانا شد.

ای آنکه اندر جان من تلقین شعرم میکنی گر تن زنم، خامش کنم، ترسم که فرمان بشکنم
در جستجوی معنوی اش، مولانا دایماً جذبۀ روحی و یا عطیۀ الهی را در اشخاص میبند که گاهی خود جذب آن صورت میشود و گاهی آن تصویر محو میگردد تا دوباره آن تخیل را شکل و روح دهد، تا یکبار دیگر آنصورت را در وادی عدم سرنگون سازد:

صورتگر نقاشم، هر لحظه بتی سازم	وانگه همه بت ها را در پیش تو بگذارم
صد نقش بر انگیزم، با روح در آمیزم	چون نقش ترا بینم، در آتش اندازم
تو ساقی خماری یا دشمن هشیاری	یا آنکه کنی ویران، هر خانه که میسازم
در خانه آب و گل، بیتوست خراب این دل	یا خانه درآ جانا، یا خانه بپردازم
هر خون که ز من روید، با خاک تو میگوید	با مهر تو همرنگم، با خاک تو انبازم
جان ریخته شد با تو و آمیخته شد با تو	چو بوی تو دارد جان جان را هله بنوازم

مولانا برای تمیز بوی مشک از بوی دود که قاعده آدم شناسی او بود، چنین گفته: بعضی باشند که سلام دهند و از سلام ایشان بوی دود آید و بعضی باشند که سلام دهند و از سلام شان بوی مشک آید. این کسی دریابد که او را مشامی باشد.

از رایحه مشک بوی آن برخوردار، مولانا چنین در بحر فضیلت آن پیر مرد روشن ضمیر مستغرق گردید که در مقابل روح منبع و جذبه ملکوتی او سراپا شور شد و آتش عشق در نهاد او شعله ور گردید. گویی دم سوزان بر او تابید و هر نوع تعین شخصی را سوزانید و چون پروانه های وجد، حد و حدود خودی را در رقص عرفانی بدیار عدم کشانید.

گر جان عاشق دم زند	آتش درین عالم زند
این عالم بی اصل را	چون ذره ها برهم زند
دودی بر آید بر فلک	نی خلق ماند نی ملک
زان دود ناگه آتشی	بر گنبد اعظم زند

این آشنایی، طوفان عصیانگر و غوغای سنت شکن و رسوایی انگیزی را در روح آماده به انقلاب او پدید آورد و انگیزه سرودن این غزلیات، همان بهار حسن آن دلبر بود که ناگهان و از برکت آن شناخت، پر شور ترین غزل های غنایی که به "دیوان کبیر" معروف است و معراج نامه روح طایر او بشمار میرود، محصول اندیشه های تابناک و شعور جاذبه های درونی او می باشد که در فرهنگ بشری بجا گذاشته شد.

ملاقات مولانا باشمس در سنه ۶۴۲ هجری قمری اتفاق افتاد و مولانا از آن برخورد کیمیا اثر چنین فرموده: "آنچه تا اکنون خدا را تصور میکردم، امروز او را به چشم خود دیدم". و این دیدار عقیده او را مستحکم تر ساخت و اشعار اولبریز از اشتیاق و همجواری با دوست برگزیده ای بود که حضور ملکوتی او را اول در شمس و بعد تر در صلاح الدین زرکوب و حسام الدین چلبی دید که تا آخر حیاتش، یعنی برای سی سال بعد از آن برخورد، محو کشف درخشان آن شناخت گردید.

بی من و تو، هر دو تویی، یا منی جان منی، آن منی، یا منی؟

زین دو هزاران من و ما، ای صنما من چه منم

جای دیگر مولانا به شمس چنین خطاب نموده: "شمس تبریز، ترا عشق شناسد نه خرد!"

صورت عشق تویی،

صورت ما سایهٔ توست

یکدم زشت کنی، باز تو ام آرایی

مولانا یاز هم از قول افلاکی در " فیه ما فیه" اعتراف نموده که از بیم اینکه یارانم ملول نشوند، شعری میگویم تا به آن مشغول شوند و اگر نه، من از کجا و شعر از کجا و الله که من از شعر

بیزارم و پیش من از این بد تر چیزی نیست!

شعر چه باشد بر من تا که از آن لاف زنم

هست مرا فن دیگر، غیر فنون شعرا

مولانا مکرر اشعار خود را محصول لحظه های بیخودی و اتصال به عالم وحدت معرفی کرده و خود را در سرودن آن بی اختیار دانسته است.

تو مه پندار که من شعر بخود میگویم

تا که بیدارم و هشیار، یکی دم نزنم

جایی دیگر:

در آتش خویش چون جوش کنم خواهم که دمی ترا فراموش کنم
گیرم جامی که ، عقل بی هوش کند در جام درایی و ترا نوش کنم

چشم مست تو قدح بر سر ما میریزد

ما چه موقوف شراب و می و افیون باشیم

ای می بترم از تومن باده ترم از تو

پر جوش ترم از تو، آهسته که سرمستم

واضح است که اگر تولد دوبارهٔ مولانا مرهون برخورد شمس است، جاودانگی نام شمس نیز حاصل ملاقات او با مولانیست. این دو چون «سایه اندر آفتاب» از یکدیگر متأثر می شوند و از همدیگر کمال و اثر می پذیرند.

ادامه دارد